

طلحه خواهرزاده عایشه بود، من و آن پسر خود را در یکی از نخلستانهای مدینه انداخته بودیم و خرما خورده بودیم و این خبر به عایشه رسیده بود او به خواهرزاده خود روی آورد و او را سرزنش کرد و نکوهید، سپس رو به من کرد و مرا موعظه پسندیده‌یی کرد و سپس گفت مگر نمی‌دانی که خداوند تبارک و تعالی چندان تو را رهبری فرمود و عنایت به تو ارزانی داشت که تو را در خانه پیامبرش جا داد - خواهرزاده میمونه بودی و به خانه‌اش می‌رفتی - به خدا سوگند گویی که میمونه درگذشت و لگامت را بر شانه‌ات رها کرد، همانا که آن بانو از پرهیزکارترین ما و رعایت‌کننده‌ترین ما به پیوند خویشاوندی بود.

کثیر بن هشام، از جعفر بن برقان از یزید بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * مسواک میمونه دختر حارث همسر رسول خدا(ص) همیشه در آب شیرین بود اگر به نماز یا کاری سرگرم بود که بود و در غیر آن صورت مسواک را برمی‌داشت و مسواک می‌زد.

و همو با همان اسناد ما را خبر داد که یکی از خویشاوندان - محارم - میمونه پیش او رفت، میمونه از او بوی شراب استشمام کرد، او را گفت تا هنگامی که خود را به مسلمانان معرفی نکرده باشی که تو را تازیانه زنند و با اجرای حد پاکیزه‌ات نسازند هرگز نباید به خانه من در آیی.

قیصه بن عقبه از سفیان از موسی بن ابی عایشه از گفته مردی ما را خبر داد که می‌گفته است * میمونه دانه اناری را دید که روی زمین افتاده است، آن را برداشت و گفت خداوند تباهی را دوست نمی‌دارد.

احمد بن اسحاق حضرمی، از وهیب، از ابراهیم بن عقبه از کریب آزادکرده ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * ابن عباس مرا فرستاد که در مراسم حج لگام شتر میمونه را در دست داشته باشم، من چنان کردم و تا هنگامی که رمی جمره عقبه را انجام داد شنیدم که لا اله الا الله می‌گفت.

فضل بن دکین، از عقبه بن وهب عامری بگایی، از یزید بن اصم ما را خبر داد که می‌گفته است * پس از رحلت رسول خدا ام‌المؤمنین میمونه را می‌دیدم که سر خود را می‌تراشد، فضل می‌گوید از عقبه پرسیدم چرا این کار را می‌کرده است؟ گفتم چنین می‌پندارم که سوگواری می‌داشته است.

معن بن عیسی، از مخرمه بن بکیر، از پدرش، از بسر بن سعید، از عبیدالله خولانی که

گاهی در خانه میمونه زندگی می کرد ما را خبر داد که می گفته است: * میمونه را دیدم با روسری بزرگ و پیراهن بلند بدون اینکه روپوش دیگری بر تن کند نماز می گزارد.

فضل بن دکین، از جعفر بن برقان، از میمون - یعنی میمون بن مهران - ما را خبر داد که می گفته است: * از صفیه دختر شیبه پرسیدم، او گفت که رسول خدا با میمونه در سرف از دواج فرمود و همان جا در خیمه و سایبانی که برای او برپا شده بود با او زفاف کرد، قضا را میمونه در سرف درگذشت و همان جا و در زیر همان سایبان به خاک سپرده شد.

یزید بن هارون و وهب بن جریر بن حازم، هر دو از جریر بن حازم از ابوفزاره، از یزید بن اصم ما را خبر دادند که می گفته است: * میمونه را در سرف زیر همان سایبانی که رسول خدا در آن با او زفاف کرده بود به خاک سپردیم، روزی که میمونه درگذشت موهای سرش تراشیده بود که در حج سر خود را تراشیده بود، من و ابن عباس وارد گور او شدیم و چون پیکرش را در گور خوابانیدیم سرش در گودی افتاد و کژ شد، من ردای خود را برداشتم و زیر سرش نهادم، ابن عباس آن را از زیر سرش برداشت و کنار انداخت و زیر سر میمونه سنگی قرار داد.

واقدی از ابن جریج از عطاء ما را خبر داد که می گفته است: * میمونه در سرف درگذشت، همراه ابن عباس برای برداشتن او رفتیم، ابن عباس گفت هنگام برداشتن پیکر او، جسد را تکان مدهید و شتابان مبرید، و همانا که پیامبر (ص) را هنگام مرگ نه همسر بوده است که برای هشت تن آنان نوبت قرار داده بوده است و به یک تن از ایشان نوبتی اختصاص نداده بود^۱ کس دیگری غیر از ابن جریج در همین مورد می گوید، میمونه در مکه درگذشت، ابن عباس پیکر او را به سرف برد و به کسانی که آن را بردوش داشتند می گفت با این پیکر مدارا کنید - نرم و آهسته حرکت کنید که مادر شماست و او را در سرف به خاک سپرد.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن محرر، از یزید بن اصم ما را خبر داد که می گفته است: * در خاک سپاری میمونه حضور داشتم، ابن عباس و عبدالرحمان بن خالد بن ولید و من و عبیدالله خولانی^۲ وارد گور شدیم. و ابن عباس بر او نماز گزارد، محمد بن عمر واقدی

۱. ارتباط این جمله را با موضوع حدیث نفهمیدم.

۲. ابن عباس و خالد بن ولید و یزید بن اصم پسرخاله یکدیگرند و طبعی است که عبدالرحمان پسر خالد هم محرم میمونه بوده است سبب محرم بودن عبیدالله خولانی را پیدا نکردم.

می‌گوید میمونه به سال شصت و یک و روزگار سلطنت یزید بن معاویه در گذشته است و به هنگام مرگ هشتاد یا هشتاد و یک سال داشته و با آن حال چابک بوده است و او آخرین کس از همسران حضرت ختمی مرتبت است که در گذشته است.^۱

محمد بن عمر واقدی از عبدالحکیم بن عبدالله بن ابی فروة ما را خبر داد که می‌گفته است: از عبدالرحمان اعرج در مجلس درس او در مدینه شنیدم که می‌گفت پیامبر (ص) از در آمدن خبیر هشتاد شتروار خرما و بیست شتروار جو و گفته شده است گندم مقرر فرمود.

سخن درباره زنانی که پیامبر (ص) آنان را عقد کرده ولی با آنها زفاف نفرموده است و زنانی که از آنان جدا شده است و سبب جدایی آن حضرت از ایشان

زنی از قبیله کلاب

نام او را به اختلاف برای ما نقل کردند، یکی گوید نامش فاطمه و دختر ضحاک بن سفیان کلابی بوده است، دیگری گفته است نامش عمره و دختر یزید بن عبید بن رواس بن کلاب بن ربیع بن عامر بوده است. دیگری گفته است نامش عالیه و دختر ظبیان بن عمرو بن عوف بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب است، و کس دیگری گفته است نامش سبا و دختر سفیان بن عوف بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب است.

ما آنچه در این باره شنیده‌ایم همه را می‌نویسیم، یکی از محدثان گفته است فقط یک زن کلابی بوده و در نامش اختلاف کرده‌اند و کس دیگری گفته است که این نامها که بر شمردیم همگی بوده‌اند و هر یک داستانی جداگانه دارد، ما همه چیزهایی را که شنیده‌ایم نوشته‌ایم و روشن ساخته‌ایم.

۱. پیش از این تذکر دادم که به گفته خود واقدی در شرح حال حضرت امام حسین علیه السلام، بانوی گرانقدر جناب ام سلمه همسر گرامی حضرت ختمی مرتبت هم تا هنگام وصول خبر شهادت سرور شهیدان به مدینه ماه صفر ۶۱ هجری زنده بوده است و به درد گریسته و بیهوش شده است.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن عبدالله، از گفته زهری ما را خبر داد که می‌گفته است: * نام آن زن فاطمه و دختر ضحاک بن سفیان بوده و از رسول خدا (ص) به خدا پناه برده است و رسول خدا او را طلاق داده‌اند، گوید پس از آن پشکل جمع می‌کرده و می‌گفته است من بدبختم، و رسول خدا در ماه ذی‌قعدة سال هشتم هجرت او را عقد فرموده است، این زن به سال شصتم هجرت درگذشته است.

و همو، از محمد بن عبدالله از زهری از عروه از عایشه ما را خبر داد که می‌گفته است: * رسول خدا (ص) آن زن کلابی را عقد فرمود، و چون پیش او رفت و به او نزدیک شد او گفت من از تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر فرمود به بزرگی پناه بردی پیش خانواده خود برگرد. و همو، از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون، از ابن مثنح ما را خبر داد که می‌گفته است: * آن زن از رسول خدا به خدا پناه برده بود، و پس از آن گرفتار سراسیمگی شد و عقل او زایل گردید و هرگاه بر در خانه همسران پیامبر می‌آمد و اجازه ورود می‌خواست می‌گفت من بدبخت آمده‌ام، و می‌گفت نسبت به من خدعه کردند و فریبم دادند.^۱

و نیز همو، از عبدالله بن سلیمان، از عمرو بن شعیب، از پدرش، از پدر بزرگش ما را خبر داد که می‌گفته است پیامبر (ص) با آن زن زفاف فرمود ولی هنگامی که همسران خود را آزاد گذاشت که اگر می‌خواهند جدا شوند، او قوم خود را برگزید و رسول خدا از او جدا شد، آن زن بعدها پشکل جمع می‌کرد و می‌گفت من بدبختم.

و باز همو، از عبدالله بن جعفر از موسی بن سعید و ابن ابی عون ما را خبر داد که هر دو می‌گفته‌اند پیامبر (ص) او را برای آنکه گرفتار پیسی بود طلاق داد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر و ابن ابی سبرة و عبدالعزیز بن محمد و آن سه از یزید بن هاد از ثعلبة بن ابی مالک از حسین بن علی ما را خبر دادند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) زنی از قبیله بنی عامر را به همسری گرفت، و هرگاه پیامبر (ص) از خانه بیرون می‌رفت آن زن مشرف بر اهل مسجد می‌شد و به آنان می‌نگریست، همسران رسول خدا ایشان را از این موضوع آگاه کردند، فرمود شما نسبت به او ستم روا می‌دارید - درست نمی‌گویید - گفتند ما این موضوع را به شما نشان می‌دهیم، فرمود بسیار خوب، آنان او را

۱. برای آگاهی بیشتر در مورد گول‌زدن عایشه و حفصه یکی از همسران پیامبر (ص) را به ترجمه نه‌ایة‌الارباب، ج ۳، ص ۱۷۳ مراجعه فرماید.

در حالی که به مسجد سرک می کشید نشان دادند و رسول خدا از او جدا شد، واقدی می گوید این حدیث را برای عبدالله بن سعید بن ابی هند گفتم، او از گفته پدرش مرا خبر داد که می گفته است: * جز این نبوده است که او از رسول خدا (ص) به خدا پناه برده است و آن حضرت او را آزاد گذاشته و رها فرموده است.

پیامبر (ص) از بنی عامر زنی جز او را عقد نفرموده است و از قبیله کنده هم با کس دیگری جز آن بانوی جونیه ازدواج نکرده است.

محمد بن عمر واقدی، از ابراهیم بن وثیمه از ابو و جزه ما را خبر داد که می گفته است: * پیامبر (ص) در ذی قعدة سال هشتم هجرت به هنگام بازگشت از جعرانه با آن بانو ازدواج فرموده است.

و همو، از ابومصعب اسماعیل بن مصعب از گفته پیرمردی از خوبشاوندانش ما را خبر داد که می گفته است آن بانو به سال شصتم هجرت در گذشته است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از عَزْرَمی، از نافع، از ابن عُمَر ما را خبر داد که می گفته: * سبا دختر سفیان بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن کلاب در زمرة همسران رسول خدا بوده است، گوید ابن عمر می گفته است رسول خدا ابواسید ساعدی را گسیل فرمود تا بانویی از بنی عامر را که نامش عمره و دختر یزید بن عبید بن رَؤاس بن کلاب بود برای او خواستگاری کند و پیامبر آن بانو را عقد فرمود ولی آگاه شد که آن زن گرفتار پیسی است و او را طلاق داد.

و باز هشام بن محمد بن سائب کلبی از گفته مردی از خاندان ابی بکر بن کلاب ما را خبر داد که می گفته است: * رسول خدا (ص) عالیله دختر ظبیان بن عمرو بن عوف بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب را به همسری گرفت و آن زن روزگاری با پیامبر زندگی کرد و رسول خدا او را طلاق داد.^۱

اسماء دختر نعمان

بن ابی جون بن اسود بن حارث بن شراحیل بن جون بن آکل المرار کندی.

۱. ملاحظه می کنید که مضمون این روایات و اخبار مشترک و درهم ریخته است و درخور اعتماد نیست.

محمد بن عمر واقدی، از محمد بن یعقوب بن عتبه، از عبدالواحد بن ابی عون دوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * نعمان بن ابی جون کندی که خودش و برادران و بستگانش در منطقه نجد و اطراف شربه^۱ زندگی می‌کردند درحالی که مسلمان شده بود به مدینه و حضور پیامبر (ص) آمد و گفت ای رسول خدا آیا اجازه می‌دهی زیباترین زن بیوه عرب را که همسر پسر عمویش بوده و شوهرش درگذشته و بیوه شده است به عقد شما در آورم و او مایل به ازدواج با شماست و شیفته شماست؟ پیامبر آن زن را با کابین دوازده و نیم وقیه برای خود عقد فرمود. نعمان بن ابی جون گفت ای رسول خدا درباره کابین او کوتاهی مکن - افزون از این مقدار قرار بده - فرمود من درباره هیچ‌یک از همسران خود و نیز درباره هیچ‌یک از دختران خود کابینی بیش از این قرار نداده‌ام، نعمان گفت آری که کار تو سرمشق است و اینک کسی را روانه فرمای تا همسرت را پیش تو بیاورد من هم همراه فرستاده شما می‌روم و همسرت را همراه او روانه می‌کنم. پیامبر (ص) ابواسید ساعدی^۲ را همراه نعمان روانه فرمود. هنگامی که آن دو آن جا رسیدند اسماء در خانه خود نشست و به ابواسید اجازه ورود داد، ابواسید می‌گوید چون این موضوع پس از نزول احکام حجاب بود به او پیام دادم که همسران پیامبر (ص) را هیچ‌یک از مردان نامحرم نباید ببینند، وانگهی باید از پس پرده با مردان نامحرم سخن بگویی، او پذیرفت و من سه روز آن جا بودم و سپس او را بر شتری راهوار که هودج و سایبانی داشت سوار کردم و به مدینه آوردم و در محله بنی ساعده مسکن دادم. زنان قبیله به دیدن اسماء رفتند و خوش آمد گفتند و چون از پیش او بیرون آمدند درباره زیبایی او سخن می‌گفتند و آمدن اسماء در مدینه شایع شد، من به حضور رسول خدا (ص) که در قبیله - محله - بنی عمرو بن عوف بود رفتم و ایشان را از آمدن اسماء آگاه ساختم.

گروهی از زنان پیش او رفتند تا از زیبایی او که از زیباترین زنان بود آگاه شوند و خبر زیبایی او به ایشان رسیده بود برای او فریب‌سازی کردند و یکی از آنان بدو گفته بود تو از تبار پادشاهانی اگر می‌خواهی مورد توجه پیامبر قرار بگیری هنگامی که آن حضرت پیش تو آمدند از او به خدا پناه ببر که در آن صورت رسول خدا نسبت به تو رغبت پیدا می‌کند و تو

۱. شربه: در منطقه نزدیک معدن بنی سلیم است و یاقوت در معجم البلدان در آن باره به تفصیل سخن گفته است.

۲. از اشخاص محترم قبیله خزرج و از انصار و آخرین کسی است از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر که درگذشته است، به أسد الغابة، ج ۵، ص ۱۴۷ مراجعه فرمایید.

مورد توجه ایشان قرار خواهی گرفت.

واقدی ما را خبر داد و گفت موسی بن عبیده از عمر بن حکم از ابواسید ساعدی برایم حدیث کرد که می‌گفته است: * رسول خدا(ص) مرا برای آوردن آن بانوی جونیه که در ناحیه نجد ساکن بودند فرستاد، من او را آوردم و در کوشکهای بنی ساعده منزل دادم، آنگاه به حضور پیامبر رفتم و ایشان را آگاه کردم، ایشان پیاده آمد و چون پیش او رسید به زانو نشست و اراده فرمود تا او را ببوسد و این شیوه آن حضرت نسبت به همسران خود که آراسته شده بودند بود، آن زن در آن حال خطاب به پیامبر گفت از تو به خدا پناه می‌برم، پیامبر(ص) از او فاصله گرفت و فرمود همانا که به خدا پناه بردی، آنگاه از جای برخاست و به من دستور فرمود که او را پیش قوم خودش برگردانم.

محمد بن عمر واقدی، از عبدالله بن جعفر، از عمرو بن صالح، از سعید بن عبدالرحمان بن ابزی ما را خبر داد که می‌گفته است: * به آن بانوی جونیه گفته بودند که اگر از رسول خدا به خدا پناه ببری برای تو بهتر است و به بهره بیشتری از ایشان می‌رسی، و چون زیبایی و خوبرویی او را دیده بودند بدینگونه او را فریب دادند و هیچ بانویی از همسران رسول خدا غیر از او از آن حضرت به خدا پناه نبرده بود، به پیامبر(ص) گفتند که چه کسی او را به گفتن آن جمله واداشته است، رسول خدا فرمود آری آنان همان زنان اطراف یوسف‌اند و فریب آنان بزرگ است، گوید نام آن بانو اسماء و دختر نعمان بن ابی جون بود. و همو از عبدالله بن جعفر ما را خبر داد که نام آن بانو امیه و دختر نعمان بن ابی جون بوده است.

و نیز همو، از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما را خبر داد که می‌گفته است: * رسول خدا(ص) آن بانوی جونیه را به ماه ربیع‌الاول سال نهم هجرت عقد فرمود. و همو، از عبدالرحمان بن ابی الزناد، از هشام بن عروه، از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است: * ولید بن عبدالملک برای او نامه نوشته و پرسیده است که آیا رسول خدا(ص) با قتیله خواهر اشعث بن قیس ازدواج فرموده است؟ و عروه پاسخ داده است که پیامبر(ص) هرگز نه با او و نه با زن کندیه دیگری جز همان زن جونیه ازدواج نکرده است، و چون همان زن را هم به مدینه آوردند پیامبر(ص) به او نگاهی افکند و او را طلاق داد بدون اینکه با او زفاف فرموده باشد.

همچنین واقدی از معمر از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است: * رسول خدا هیچ

زنی از قبیله کنده را به همسری نگرفت، جز همان زن جونیه را که با او هم تا هنگامی که از او جدا شد زفاف نفرمود.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) اسماء دختر نعمان را که از زیباترین و پسرطراوت ترین زنان روزگار خود بود برای خود عقد فرمود، گوید هنگامی که پیامبر (ص) شروع به ازدواج با زنان غیر قرشی و شهره به زیبایی کرد، عایشه گفت اینک دست بر زنان غریبه زیبا نهاده است و ممکن است به زودی خاطر او را از ما منصرف کنند، پیامبر (ص) هنگامی که نمایندگان قبیله کنده به حضورشان آمدند اسماء را از پدرش خواستگاری فرمود، هنگامی که همسران پیامبر او را دیدند بر او رشک بردند و او را گفتند اگر می خواهی در نظر پیامبر مورد توجه قرارگیری هنگامی که پیش تو می آید از او به خدا پناه ببر، و چون رسول خدا بر او وارد شد و پرده حجره را فرو افکند و دست خود را به سوی او دراز کرد، اسماء گفت از تو به خدا پناه می برم، پیامبر فرمود از چه کسی به خدا پناه می بری! پیش قوم خود برگرد.

هشام بن محمد، از ابن غسیل از حمزه پسر ابواسید ساعدی از گفته پدرش ابواسید که از شرکت کنندگان در جنگ بدر بوده است ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) اسماء دختر نعمان جونی را عقد فرمود و مرا روانه فرمود، من او را آوردم، حفصه به عایشه یا عایشه به حفصه گفت تو او را خضاب کن و من موهایش را شانه می زنم و به آن کار پرداختند ضمن آن یکی از آن دو به اسماء گفت پیامبر (ص) دوست می دارد که چون پیش زن خود می آید زن بگوید از شر تو به خدا پناه می برم. بدین سبب بود که چون پیامبر (ص) پیش اسماء آمد و در حجره را بست و پرده را فرو هشت همینکه دست به سوی او دراز کرد اسماء گفت از شر تو به خدا پناه می برم، پیامبر (ص) آستین جامه خود را بر چهره خویش نهاد و سه بار فرمود تو به بهترین پناهگاه پناه بردی. ابواسید می گوید پیامبر پیش من آمد و فرمود ای ابواسید! دو دست جامه کتانی سپید به او بده و او را پیش قوم خودش ببر، اسماء می گفت مرا بدبخت فراخوانید.

ضحاک بن مخلد شیبانی از موسی بن عبیده از عمر بن حکم، از ابواسید ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) زنی از بنی جون را به همسری گرفت و مرا برای آوردن او روانه فرمود، من او را آوردم و در خانه بی که در منطقه شوط و بالاتر از محله ذباب بود مسکن دادم، آنگاه پیش پیامبر (ص) رفتم و گفتم ای رسول خدا همسرت را آورده ام، آن

حضرت درحالی که من همراهش بودم پیاده حرکت کرد و چون او را دید به شیوة خود بر زانو نشست و خواست او را ببوسد، آن زن گفت از شر تو به خدا پناه می برم، پیامبر فرمود به پناهگاهی بزرگ پناه بردی. سپس مرا دستور داد که آن زن را پیش قوم خودش برگردانم و چنان کردم.

محمد بن عمر واقدی، از سلیمان بن حارث، از عباس بن سهل ما را خبر داد که می گفته است * از ابواسید ساعدی شنیدم می گفت همینکه با اسماء پیش قبیله اش رسیدیم فریاد برآوردند که ای اسماء چه نافر خنده ای، چه بر سرت آمده است، او گفت فریتم دادند و مرا گفتند که چنین و چنان بگو^۱ خویشاوندانش گفتند ما را میان اعراب به بدنامی مشهور کردی، اسماء به ابواسید ساعدی رو کرد و گفت به هر حال این کار شده است اینک من باید چه کار کنم؟ ابواسید گفت در خانه ات بنشین و از غیر محارم خود حجاب را رعایت کن تا پس از رسول خدا هیچ طمع کننده در تو طمع نکند که تو از مادران مؤمنانی. گوید اسماء در خانه نشست و هیچ کس طمع به ازدواج با او نبست و او را جز اشخاص محرم ندیدند و سرانجام به روزگار خلافت عثمان بن عفان پیش اقوام خود در نجد درگذشت.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است * اسماء دختر نعمان را مهاجر بن ابی اُمیة بن مغیره به همسری گرفت. عمر خواست آن دو را عقاب کند اسماء گفت به خدا سوگند نه مقررات حجاب درباره ام انجام شد و نه ملقب به ام المؤمنین شدم، و عمر از آن دو دست برداشت.

هشام بن محمد بن سائب از گفته زهیر بن معاویه جعفری ما را خبر داد که می گفته است * اسماء از اندوه درگذشت.

واقدی می گوید از کسی شنیدم که می گفت به هنگام جنگ با مرتدان عکرمة پسر ابوجهل اسماء را که برای او از سوی رسول خدا مقررات حجاب وضع نشده بود به همسری گرفت و این حدیث درستی نیست.

۱. می بینید که محمد بن سعد بن متبع و دیگر راویان می کوشند کارهای عایشه و حفصه را به حساب همه همسران حضرت ختمی مرتبت بگذارند و انگهی از سوی امویان و نیز عباسیان چنان تلیفی درباره عایشه آن هم نه از باب احترام به او بلکه برای کاستن مقام دیگران شده بود که محمد بن سعد گستاخی آن را ندارد که بگوید سرچشمه همه این سبک سری ها عایشه بوده است و برای او شریک می تراشد.

قتیله دختر قیس

که خواهر اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویة بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معاویة الاکرمین بن حارث بن معاویة بن حارث بن معاویة بن ثور بن مرتع بن کنده بوده است. هشام بن محمد بن سائب از پدرش از ابو صالح از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که اسماء دختر نعمان از پیامبر به خدا پناه برد، رسول خدا در حالی که نشان خشم در چهره اش دیده می شد از پیش او بیرون آمد، اشعث بن قیس که حاضر بود گفت ای رسول خدا! خداوند تو را ناراحت نفرماید اجازه می دهی کسی را که در زیبایی و نسب کم تر از اسماء نیست به همسری تو در آوردم؟ فرمود او کیست؟ گفت خواهرم قتیله، پیامبر پذیرفت و فرمود او را به عقد خود در آوردم، اشعث به حضرموت برگشت و خواهر خود را سوار کرد و به راه افتاد و چون مقداری از یمن فاصله گرفت از رحلت رسول خدا آگاه شد و خواهر را به سرزمین خود برگرداند.

اشعث از دین برگشت و خواهرش هم همراه دیگران مرتد شد و از دین برگشت و چون عقد او برای رسول خدا با ارتداد او باطل شده بود ازدواج کرد و قیس بن مکشوح مرادی او را به همسری گرفت.

معلی بن اسد، از وهیب از داود بن ابی هند ما را خبر داد که می گفته است: * هنگامی که پیامبر رحلت کرد زنی از قبیله کنده به نام قتیله در عقد آن حضرت بود، آن زن همراه قوم خود مرتد شد و از دین برگشت، بعدها عکرمه پسر ابو جهل با او ازدواج کرد و ابوبکر از این جهت سخت دلگیر شد، عمر به او گفت ای خلیفه رسول خدا! به خدا سوگند که قتیله در زمره همسران رسول خدا نیست که نه او را برگزیده و نه مقررات حجاب را برای او مقرر فرموده است و انگهی به سبب مرتد شدن و از دین برگشتن و همراهی با قوم خود خداوندش از این سعادت محروم ساخته است.

محمد بن عمر واقدی از یحیی بن نعمان غفاری از یزید بن قسیط ما را خبر داد که می گفته است: * قتیله دختر قیس و خواهر اشعث از زنانی است که خود را به پیامبر (ص) بخشیده است.

واقدی، از ابن ابی زناد و ابوالخصیب از هشام بن عروة از گفته پدرش عروة ما را خبر

داد که او منکر این ازدواج بوده و می‌گفته است پیامبر (ص) با قبیله دختر قیس و با هیچ زن دیگری از قبیله کننده به جز همان زن جوانیه ازدواج نکرده است او را هم چون به حضور پیامبر (ص) آوردند همینکه بر او نگرست طلاقش داد و با او زفاف نفرمود.

مَلِیکَه دختر کعب لیشی

واقدی از ابو مشعر ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) ملیکه دختر کعب را که به زیبایی چشم‌گیر شهره بود به عقد خود درآورد. عایشه پیش او رفت و گفت آزر نمی‌کنی که به همسری قاتل پدر خود درآمده‌ای، او از رسول خدا به خدا پناه برد و پیامبر او را طلاق داد. خویشاوندان ملیکه به حضور پیامبر آمدند و گفتند این بچه‌سال و بی‌اندیشه است و او را فریب داده‌اند به او رجوع فرمای، پیامبر نپذیرفت، آنان از آن حضرت اجازه گرفتند که او را به همسری یکی از خویشاوندانش از خاندان عذره درآورند، اجازه فرمود و آن مرد عذری او را به همسری گرفت، پدر ملیکه به روز فتح مکه در محله خندمه به دست خالد بن ولید کشته شده بود.^۱

واقدی درباره نادرستی روایت بالا می‌گوید عایشه در سفر فتح مکه همراه رسول خدا نبوده است که به آن زن چنین گفته باشد.

محمد بن عمر واقدی از عبدالعزیز جندعی از پدرش از عطاء بن یزید جندعی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) ملیکه دختر کعب لیشی را در ماه رمضان سال هشتم به همسری گرفت و با او زفاف کرد و ملیکه در خانه پیامبر (ص) درگذشت. واقدی می‌افزاید که اصحاب ما منکر این موضوع هستند و می‌گویند رسول خدا (ص) هیچ زنی از قبیله کنانه نگرفته است.

واقدی ما را خبر داد که محمد بن عبدالله - برادرزاده زهری - هم از زهری همینگونه برای من نقل کرد.

۱. برای آگاهی از درگیری و زدو خورد محله خندمه به ترجمه مغازی واقدی، ص ۶۳۲ مراجعه فرمایید.

دختر جندب بن ضمیره جندعی

واقدی از عبدالله بن جعفر از یزید بن بکر ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) دختر جندب بن ضمیره جندعی را به همسری گرفتند. واقدی افزود که یاران ما منکر این مسئله‌اند و می‌گویند پیامبر (ص) هرگز از قبیله‌کنانه همسری نگرفته‌اند.

سبا

که برخی هم نام او را سنا گفته‌اند و او دختر صلت بن حبیب بن حارثة بن هلال بن حرام بن سماک بن عوف سلمی است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از گفته‌ی مردی از خویشاوندان عبدالله بن خازم سلمی ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) سنا دختر صلت بن حبیب را که از قبیله‌ی سلیم بوده به همسری گرفته است ولی پیش از آنکه پیامبر به او برسند سنا در گذشته است.

هشام بن محمد از عبیدالله بن ولید و صافی از عبدالله بن عبید بن عمیر لثی ما را خبر داد که می‌گفته است * مردی از قبیله‌ی بنی سلیم به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت ای رسول خدا دختری دارم که زیبایی و عقل او چنان است که هیچکس غیر از شما را شایسته‌ی همسری او نمی‌بینم. پیامبر (ص) اندیشید که او را به همسری بگیرد، آن مرد گفت نکته‌ی دیگر این است که ای رسول خدا به خدا سوگند که در خانه‌ی من بیمار هم نشده است. پیامبر (ص) به آن مرد فرمودند ما را نیازی به دختر تو نیست این جا آمده‌ای و خطاهای او را با خود آورده‌ای، در مالی که از آن کاسته نشود و در پیکری که گرفتار بیماری نشود چندان خیری نیست.

سخن درباره بانوانی که پیامبر (ص) از آنان خواستگاری فرمود و عقد و ازدواج صورت نگرفت و زنانی که خود را به آن حضرت بخشیدند

لیلی دختر خطیم

او خواهر قیس بن خطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر بن حارث بن خزرج بن عمرو بوده است، این عمرو همان نیت پسر مالک بن اوس است.

هشام بن محمد بن سائب از پدرش از ابو صالح از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است: * در حالی که پیامبر (ص) پشت به آفتاب نشسته بودند لیلی دختر خطیم آمد و از پشت سر آن حضرت به شانه ایشان دست زد. پیامبر فرمود این کیست که شیر او را بدرد و بخورد، و رسول خدا این جمله را بسیار می گفت، لیلی گفت من دختر کسی هستم که به پرندگان هم خوراک می دهد و با نسیم برابری می کند من لیلی دختر خطیم هستم آمده ام که خود پیشنهاد کنم مرا به همسری بگیری، پیامبر فرمود پذیرفتم، لیلی پیش قوم خود رفت و گفت پیامبر (ص) مرا عقد فرمود، گفتند چه بدکاری کرده ای، تو زنی غیرتمند و رشک برنده هستی و پیامبر (ص) زنهای متعدد دارد که آنان هم بر او غیرت می ورزند بیم آن می رود که مبادا بر تو نفرین فرماید برگرد و از ایشان تقاضای فسخ کن، او برگشت و گفت ای رسول خدا مرا رها فرما، فرمود رهایت کردم.

گوید سپس مسعود بن اوس بن سواد بن ظفر او را به همسری گرفت و لیلی برای او فرزند آورد، روزی در حالی که لیلی در یکی از نخلستانهای مدینه خود را می شست ناگهان گرگی بر او حمله کرد و بخشی از بدنش را درید و خورد گرچه او را نیمه جان نجات دادند ولی مرد و این بر اثر گفتار رسول خدا بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون ما را خبر داد که می گفته است: * لیلی دختر خطیم خود را به پیامبر (ص) بخشید زنان دیگری هم خود را به آن حضرت بخشیدند ولی شنیده نشده است که حضرت ختمی مرتبت پیشنهاد هیچ کدام را پذیرفته باشند.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن صالح بن دینار از عاصم بن عمر بن قتاده ما را خبر داد که می‌گفته است: * لیلی دختر خُطَیم خود را به پیامبر (ص) بخشید و پیامبر پذیرفت، گوید لیلی ناپسندانه سوار بر استرهای خود می‌شد و نکوهیده‌خوی بود، او گفت به خدا سوگند کاری می‌کنم که محمد در این قبیله انصار ازدواج نکند و به خدا سوگند پیش او می‌روم و خود را به او می‌بخشم، او پیش پیامبر (ص) رفت، ایشان با یکی از یاران خود ایستاده بود و بدون آنکه متوجه باشد ناگاه لیلی را دید که دست بر شانه آن حضرت نهاده است. فرمود این کیست که او را شیر بدرد و بخورد، گفت من لیلی دختر سرور و سالار قوم هستم و خود را به تو بخشیدم. پیامبر فرمودند پذیرفتی، اینک برگرد تا دستورم به تو برسد، لیلی چون پیش قوم خود برگشت او را گفتند تو کسی نیستی که با هو و هاشکیبایی داشته باشی و خداوند برای رسول خود روا دانسته که هر چند زنی که می‌خواهد به همسری برگزیند، او به حضور پیامبر برگشت و گفت خداوند برای تو زنها را حلال فرموده است و من زنی زبان‌درازم و تحمل هو و هارا ندارم مرارها فرمای، و پیامبر فرمود رهایت کردم.

امّ هانی دختر ابوطالب

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَی، نام اصلی ام هانی فاخته بوده است هر چند هشام کلبی می‌گوید نامش هند بوده ولی همان فاخته مورد نظر بیشتر محدثان است. مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَی است.

هشام بن محمد بن سائب کلبی، از پدرش، از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است: * به روزگار جاهلی - پیش از بعثت - پیامبر (ص) از عموی خود دخترش ام هانی را خواستگاری فرمود، در همان هنگام هبیره پسر ابووهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم هم از او خواستگاری کرد و ابوطالب ام هانی را به همسری هبیره درآورد، پیامبر (ص) فرمودند عموجان! دختر به هبیره دادی و مرارها کردی، ابوطالب گفت ای برادرزاده ما هم از ایشان دختر گرفته بودیم و آدم گرامی باید نسبت به شخص گرامی پاداش بدهد.

سپس ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره جدایی افکند، و پیامبر (ص) از او برای خود خواستگاری فرمود، ام هانی گفت من به روزگار جاهلی شما را دوست می‌داشتم

و در اسلام معلوم است چگونه است ولی زنی کودک دارم و بیم دارم که کودکان آزارت دهند، پیامبر فرمود آری بهترین زنانی که بر شتران سوار شده‌اند زنان قریش هستند که در کودکی فرزندان از همگان بر آنان مهربان‌ترند و حقوق شوهر را از همگان بیشتر رعایت می‌کنند.

عبدالله بن نمیر، از اسماعیل بن ابی خالد از عامر ما را خبر داد که می‌گفته است * رسول خدا (ص) از ام‌هانی خواستگاری فرمود، ام‌هانی گفت ای رسول خدا تو در نظرم از چشم و گوشم محبوب‌تری و حق شوهر بسیار بزرگ است بیم آن دارم که اگر به همسرم توجه کنم برخی از حقوق فرزندانم ضایع شود و اگر به فرزندانم توجه کنم حق شوهرم را ضایع کنم، پیامبر فرمود بهترین زنانی که بر شتر سوار شده‌اند زنان قریش هستند که در کودکی آنان از همگان بر ایشان مهربان‌ترند و از همگان بیشتر حقوق همسر را رعایت می‌کنند.

حجاج بن نصیر از اسود بن شیبان از ابونوفل پسر ابو‌عقرب ما را خبر داد که می‌گفته است * پیامبر (ص) پیش ام‌هانی رفت و از او خواستگاری فرمود، گفت چه کنم با این کودک آرمیده و این دیگری که شیرخواره است و اشاره به دو فرزندش کرد که کنار او بودند، پیامبر (ص) آب خواست برای ایشان شیر آوردند، نوشیدند و باقی مانده آن را به ام‌هانی دادند او آن را نوشید و گفت با آنکه روزه داشتم نوشیدم، رسول خدا پرسید چه چیزی تو را بر این کار واداشت؟ گفت برای اینکه باقی مانده آشامیدنی شما را نوشیده باشم تا کنون بر آن دست نیافته بودم اینک که بر آن دست یافتم آشامیدم، حضرت ختمی مرتبت فرمودند زنان قریش بهترین زنانی هستند که بر شتر سوار شده‌اند، نسبت به کودک در دوره کودکی از همه مهربان‌ترند و حقوق همسر را از همه بیشتر پاس می‌دارند، آری اگر مریم دختر عمران هم بر شتر سوار می‌شد هیچ‌کس بر او برتری نمی‌داشت.

عبیدالله بن موسی، از اسرائیل از سُدّی، از ابوصالح از خود ام‌هانی دختر ابوطالب ما را خبر داد که می‌گفته است پیامبر (ص) از من خواستگاری فرمود، من از ایشان پوزش خواستم و مرا معاف فرمود و سپس خداوند متعال این آیه را نازل فرمود که در آن می‌فرماید «ای پیامبر! همانا برای تو حلال ساختیم همسرانی را که کابین ایشان را

پرداخته‌ای» تا آن جا که می‌فرماید «زنانی که همراه تو هجرت کردند»^۱ ام هانی می‌گفته است و من که همراه آن حضرت هجرت نکرده بودم و همراه آزادشدگان در فتح مکه بودم برایشان حلال نبودم.

فضل بن دکین، از عبدالسلام بن حرب ملالی، از اسماعیل بن عبدالرحمان ما را خبر داد که می‌گفته است: * ابوصالح وابسته و آزاد کرده ام هانی مرا خبر داد و از او شنیدم که می‌گفت پیامبر (ص) از ام هانی دختر ابوطالب خواستگاری فرمود، ام هانی گفت ای رسول خدا اینک یتیم دارم و فرزندانم خردسالند، گوید چون فرزندان ام هانی بزرگ شدند او به حضرت پیشنهاد ازدواج داد و رسول خدا فرمود اکنون دیگر نمی‌شود که خداوند بر آن حضرت آن آیه را نازل فرموده بود و ام هانی از بانوان هجرت‌کننده نبود.

کسی غیر از فضل بن دکین می‌گفت، ام هانی برای هبیره بن ابی وهب چهار پسر به نامهای جعده و عمرو و یوسف و هانی زایید.

ضباعه دختر عامر

بن قرط بن سلمه بن قشیر بن کعب بن ربیعه بن عامر بن صعصعه.

هشام بن محمد، از پدرش، از ابوصالح، از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است: * ضباعه دختر عامر همسر هوذة بن علی حنفی بود. هوذة مرد و ثروت سرشاری برای او باقی گذاشت، سپس عبدالله بن جدعان تیمی او را به همسری گرفت ولی فرزنددار نشدند، ضباعه از او تقاضای طلاق کرد، عبدالله او را طلاق داد، سپس هشام بن مغیره او را به همسری گرفت و ضباعه پسری به نام سلمه برای او آورد که از برگزیدگان مسلمانان بود^۲ ضباعه از زنان بسیار زیبا و تناور عرب بود و چون بر زمین می‌نشست جای بسیاری را می‌گرفت و موهایش چنان بلند بود که بدن خود را با آویختن زلفهایش می‌پوشاند، و چون هشام بن مغیره درگذشت، در حضور پیامبر (ص) سخن از زیبایی او به میان آمد و رسول خدا او را از پسرش سلمه خواستگاری کرد، سلمه گفت باشد تا با خودش رایزنی کنم، و در

۱. بخشهایی از آیه ۵۰ سوره احزاب، ابوالفتح رازی هم در تفسیر خود همین موضوع را درباره ام هانی آورده است.

۲. سلمه که برادر ابوجهل بوده از پیشگامان مسلمانان و مدنی در مکه به دست مشرکان زندانی بوده است، او به سال چهاردهم هجرت در جنگ اجنادین شهید شد به ابن حزم، الاصابه، شماره ۴۴۰۳ مراجعه شود.

این میان به پیامبر (ص) گفته شد که او سالخورده شده است، سلمه پیش مادر رفت و گفت پیامبر (ص) تو را از من خواستگاری کرده است. مادر پرسید به ایشان چه گفتی؟ گفت گفتم تا با او رایزنی کنم و از خودش اجازه بگیرم. مادر گفت آیا درباره رسول خدا رایزنی می‌شود، برگردد و مرا به عقد ایشان در آور. سلمه به حضور رسول خدا (ص) برگشت ولی رسول خدا سکوت فرمود.^۱

صفیه دختر بشامه

بن نضله او خواهر اعور بن بشامه عنبری است.

هشام بن محمد از پدرش از ابوصالح از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است * صفیه در یکی از جنگها اسیر شد پیامبر از او بدین صورت خواستگاری فرمود که اختیار با خود تو خواهد بود اگر می‌خواهی همسر من باش و اگر می‌خواهی پیش شوهرت برو، او گفت شوهرم را می‌خواهم و پیامبر او را پیش شوهرش فرستاد و قبیله بنی تمیم او را لعنت می‌کردند.

أم شریک

نامش غزیه و دختر جابر بن حکیم است، واقدی می‌گفت او از خاندان معیص بن عامر بن لوی بوده است و کس دیگری می‌گفت ام شریک از دوسیان قبیله ازد بوده است. محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم تیمی از پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شریک بانویی از خاندان عامر بن لوی و از شاخه معیصی‌ها بوده و خود را به پیامبر ارزانی داشته و بخشیده است ولی رسول خدا او را نپذیرفتند و او هم تا هنگامی که مرد ازدواج نکرد.

وکیع بن جراح از زکریاء بن ابی زائده از عامر در تفسیر این آیه که خداوند به پیامبر می‌فرماید «هر کدام از آنان را که می‌خواهی پذیر و هر کدام را می‌خواهی پیش خود جای

۱. ضاعه از بانوان شاعر شمرده شده و نمونه‌هایی از اشعارش در عمر رضا کحاله، اعلام النساء، ج ۲، ص ۳۵۴، آمده است.

بده»^۱ برای ما نقل کرد که می‌گفته است منظور همه زنانی هستند که خود را به پیامبر بخشیده‌اند که برخی را پذیرا و با آنان هم‌بستر شد و برخی را نپذیرفت که آنان هم پس از رسول خدا ازدواج نکردند و یکی از ایشان ام شریک است.

عبدالله بن موسی از شیبان از فراس از شعبی ما را خبر داد که می‌گفته است * آن زنی را که پیامبر (ص) کنار نهاد ام شریک انصاری بوده است.

وکیع بن جراح از شریک از جابر از حکم، از علی بن حسین ما را خبر داد که می‌فرموده است * پیامبر (ص) ام شریک انصاری را عقد فرموده‌اند.

زید بن حباب، از شعبه از حکم از علی بن حسین ما را خبر داد که می‌فرموده است * بانویی که خود را به پیامبر بخشیده است ام شریک و از قبیله ازد بوده است.

محمد بن عمر واقدی از ابن جریج از ابوزبیر از عکرمه در تفسیر این آیه که خداوند فرموده است «و اگر زن مؤمنی خود را به پیامبر ببخشد، اگر پیامبر بخواهد که با او ازدواج کند، تنها برای تو است»^۲ ما را خبر داد که آن زن ام شریک دوسی بوده است.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر از ابن ابی عون هم همینگونه ما را خبر داد.

محمد بن عمر واقدی، از ولید بن مسلم، از منیر بن عبدالله دوسی ما را خبر داد که می‌گفته است * ابو عکر شوهر ام شریک که نامش غزیه و دختر جابر دوسی و از قبیله ازد بوده است مسلمان شد و همراه ابوهریره و دیگر اشخاص قبیله دوس به حضور رسول خدا هجرت کرد، ام شریک می‌گوید خویشاوندان ابو عکر پیش من آمدند و گفتند شاید تو هم بر آیین اوایی؟ گفتم آری به خدا سوگند که من بر آیین اویم، گفتند در این صورت تو را سخت شکنجه خواهیم کرد، آنان ما را از سرزمین خودمان که ذوالخلصه بود و از دیرباز سرزمین ما بود کوچاندند و به قصد اقامت در جای دیگری راه افتادند، مرا سوار بر شتر نر خشن و بدرکاب و تیزپایی نشانند و مقداری نان و عسل به من خوراندند و چون تشنه شدم یک قطره آب به من ندادند روز به نیمه رسید آفتاب بسیار گرم و همگی گرفتار گرمای سخت

۱. بخشی از آیه ۵۱، سوره سی و سوم - احزاب، و برای آگاهی بیشتر باید به تفاسیر معتبر مراجعه کرد، ابوالفتوح رازی هم در تفسیر خود از گفته حضرت علی بن حسین علیهما السلام همینگونه آورده که ام شریک انصاری خود را به رسول خدا بخشیده است.

۲. بخشی از آیه ۵۰، سوره سی و سوم - احزاب، و داستان گرفتاری ام شریک را شیخ اسماعیل بروسوی هم خلاصه‌تر از آنچه در این جا آمده است در تفسیر روح البیان، ج ۷، ص ۲۰۶ آورده است.

بودیم، آنان پیاده شدند و چادرهای خود را برپا کردند و مرا همچنان میان آفتاب رها کردند و چنان شد که هوش و شنوایی و بینایی من از دست شد، این کار را سه روز انجام دادند و در پایان روز سوم گفتند آیین خود را رها کن و من درحالی بودم که سخنان ایشان را درست نمی فهمیدم و چون دقت می کردم کلمه بی را پس از کلمه دیگر درک می کردم، و فقط با انگشت خود به آسمان اشاره می کردم که اعتقاد خود را به توحید نشان دهم، ام شریک می گوید به خدا سوگند در آن حال که دیگر تاب و توانی نداشتم ناگاه سردی دلو آبی را روی سینه خود احساس کردم آن را گرفتم و جرعه بی نوشیدم، دلو از من جدا شد نگرستم آن را میان آسمان و زمین آویخته دیدم و نتوانستم آن را بگیرم، دلو برای بار دوم به من نزدیک شد باز جرعه بی نوشیدم و دلو همچنان بلند شد و نگرستم و آن را میان آسمان و زمین آویخته دیدم، بار سوم دلو به من نزدیک شد این بار چندان از آن آشامیدم که سیراب شدم و از آن بر سر و چهره و جامه خود ریختم، گوید آنان بیرون آمدند و نگرستند و گفتند ای دشمن خدا این آب از کجا برای تو فراهم شد؟ گفتم دشمن خدا کس دیگری غیر از من است، کسی است که با آیین خدا مخالفت می کند اما پاسخ این سخن شما که این آب از کجاست؟ این روزی بی است که خدای بر من ارزانی فرموده است، گوید آنان شتابان به سوی مشکها و ظرفهای آب خود رفتند و دیدند که همه سربسته است و گشوده نشده است، گفتند گواهی می دهیم که خدای تو پروردگار ماست، همان خدایی که در این سرزمین پس از کارهایی که ما نسبت به تو انجام دادیم چنین آبی بر تو ارزانی داشت هموست که دین اسلام را آیین فرار داده است و همگان مسلمان شدند و هجرت کردند و به حضور پیامبر (ص) آمدند، و به فضل و برتری من بر خود و لطفی که خدا نسبت به من فرموده بود معترف بودند. گوید، او همان بانویی است که از قبیله ازد بوده و خود را به رسول خدا بخشیده است، او که با وجود سالخوردگی همچنان زیبا بود خود را در اختیار رسول خدا نهاد و گفت من خود را به تو می بخشم و پیامبر (ص) او را پذیرفت، عایشه گفت برای زنی که خود را به مردی می بخشد خیری نیست. ^۱ ام شریک گفت آری من این چنینم، ولی خداوند در آن آیه او را مؤمن یاد فرموده و گفته است: «و بانویی مؤمنه اگر خود را به پیامبر ببخشد»، و چون این آیه نازل شد عایشه به ام شریک گفت گویا خداوند در بر آوردن خواسته تو شتاب می فرماید.

۱. خودتان ملاحظه کنید که چگونه باید عایشه را تحمل کرد که از اظهار رشک و کینه خود یارای خودداری ندارد و باید با زبان دیگران را آزار دهد.

واقعی افزوده است که برخی از اصحاب خود را چنان دیدم که معتقدند این آیه درباره ام شریک نازل شده است و آنچه که در نظر ما ثابت است این است که آن زن از شاخه دوس قبیله ازد بوده است جز در روایت موسی بن محمد بن ابراهیم که آن را از پدرش از پدر بزرگش روایت می‌کند، واقعی می‌گوید ام شریک چند حدیث هم از پیامبر (ص) روایت کرده است.

محمد بن عمر واقعی، از ابن جریر، از عبدالحمید بن جبیر از ابن مسیب ما را خبر داد که می‌گفته است * از ام شریک شنیده که می‌گفته است پیامبر (ص) دستور به کشتن غوک‌ها داده‌اند.^۱

و همو، از ابن جریر از ابوزبیر، از جابر ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شریک برای او نقل کرده که از پیامبر (ص) به هنگامی که آن حضرت درباره دجال سخن می‌گفته‌اند شنیده است که می‌فرموده است مردم از بیم دجال به کوهستانها می‌گریزند، گوید من پرسیدم یا از ایشان پرسیده شد که ای رسول خدا! در آن هنگام اعراب کجايند؟ و فرموده است که شمار آنان اندک خواهد بود.

عالم بن فضل از حماد بن زید از یحیی بن سعید ما را خبر داد که می‌گفته است * ام شریک دوسی هنگامی که به مدینه هجرت کرد با خانواده یهودی همراه و همسفر شد، او میان راه روزه می‌گرفت، مرد یهودی به همسر خود گفت اگر قطره‌ی آب به ام شریک بدهی چنین و چنان خواهی کرد، ام شریک آن شب را هم تشنه به سر برد و در پایان شب احساس کرد دلو آبی روی سینه اوست و کیسه کوچکی هم کنار آن است، از آن آب نوشید و همراهان را برای حرکت بیدار کرد، مرد یهودی گفت من صدای زنی را شنیدم گویا به تو آب داد، ام شریک گفت به خدا سوگند که مرا آب نداده است.

یحیی بن سعید می‌گوید، ام شریک مشک کوچک روغنی داشت و هر کس پیش او می‌آمد آن را به او عاریه می‌داد وقتی مردی از او قیمت آن را پرسید، ام شریک گفت هیچ روغنی در آن باقی نمانده است، ام شریک در آن مشک دمید و آن را در آفتاب آویخت و ناگاه متوجه شد که مشک آکنده از روغن است، گوید مردم می‌گفته‌اند از آیات لطف خداوند مشک کوچک ام شریک است.^۲

۱. ابن اثیر در النهایه ذیل کلمه وزغ می‌گوید ام شریک در آن باره از پیامبر (ص) اجازه خواست و ایشان اجازه فرمود.

۲. در متن معنی لغتی را توضیح داده است که در ترجمه رعایت شد.

بکر بن عبدالرحمان از عیسی بن مختار از محمد بن ابی لیلی، از ابوزبیر، از جابر از گفته خود ام شریک ما را خبر داد که می گفته است * خیکچه بی داشته است که در آن روغن به رسول خدا هدیه می کرده است روزی کودکش از او روغن خواستند روغن در خانه نبود از جای خود برخاست بنگرد شاید در آن مشک کوچک ته مانده روغن وجود داشته باشد. ناگاه متوجه شد که آکنده از روغن است اندکی از آن را برای کودکش ریخت که از آن خوردند و این کار مدتها ادامه داشت، سرانجام یک بار مشک را بازگونه کرد و تمام روغن آن را ریخت و مشک خالی شد، ام شریک به حضور پیامبر آمد، رسول خدا پرسید آیا مشک را بازگونه کرده ای و فشرده ای؟ اگر چنین نمی کردی روزگاری دراز برای تو همچنان روغن می داشت.

خوله دختر حکیم

بن اُمیة بن حارثة بن اوقص بن مرة بن هلال بن فالج بن ثعلبة بن ذکوان بن امروالقیس بن بهته بن سلیم، مادرش ضعیفه دختر عاص بن اُمیة بن عبدشمس است، مرة بن هلال پنجمین نیای حکیم به مکه آمد و با عبدمناف بن قصی هم سوگند و هم پیمان شد و عبدمناف دختر مرة را که عاتکه نام داشت به همسری گرفت و عاتکه مادر هاشم و عبدشمس و مطلب است که پسران عبدمناف اند.

هشام بن محمد از گفته پدرش ما را خبر داد که می گفته است * خوله دختر حکیم از زنهایی بوده که خود را به رسول خدا بخشیده اند ولی آن حضرت قبول نفرموده اند، خوله خدمتکاری پیامبر (ص) را برعهده داشته است و عثمان بن مظعون او را به همسری گرفته است و درحالی که خوله همسرش بوده است عثمان بن مظعون درگذشته است.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی زناد، و ابوخصیب از هشام بن عروة، و اسامة بن زید از زهری از عروة همگی ما را خبر دادند که خوله دختر حکیم از زنهایی بوده است که خود را به پیامبر (ص) بخشیده اند.

وکیع بن جراح، از سفیان، از علی بن زید بن جدعان از سعید بن مسیب از خود خوله دختر حکیم ما را خبر دادند که او از رسول خدا پرسیده است که آیا زنها هم ممکن است در

خواب چیزهایی ببینند که همچون مردان محتلم و جنب شوند، سعید حدیث را به صورت مفصل نقل می کرده است.^۱

أمامة دختر حمزه

بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی، مادرش سلمی دختر عمیس بن معد بن تیم بن مالک بن قحافة و از قبیله خثعم و خواهر اسماء دختر عمیس بوده است، هشام بن محمد بن سائب کلبی نام او را همینگونه گفته است، کس دیگری غیر از هشام نام این بانو را عمارة آورده است، و هشام می گوید عمارة نام مرد است و او پسر حمزه بوده و کنیه حمزه هم به نام همین پسرش ابوعمارة بوده است و مادر عمارة خولة دختر قیس بن فهد از خاندان بنی نجار است.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید هر دو از اعمش، از سعد بن عبیده، از ابو عبدالرحمان، از علی (ع) ما را خبر دادند که می فرموده است * به حضرت ختمی مرتبت گفتم چگونه است که با خاندانهای دیگر قریش ازدواج می فرمایی و به آنان گرایش داری ولی از بنی هاشم زن نمی خواهی؟ فرمود کسی را سراغ داری؟ گفتم آری دختر حمزه فرمود او برادرزاده شیری من است.

محمد بن عبدالله انصاری، از سعید بن ابی عروبه، از قتاده از جابر بن زید از ابن عباس ما را خبر داد که می گفته است * دختر حمزه را به رسول خدا پیشنهاد دادند، فرمود او برادرزاده شیری من است و کسانی که از راه نسب ازدواج با آنان حرام است از راه رضاع هم همانگونه است.

سفیان بن عیینة و اسماعیل بن ابراهیم اسدی، از علی بن زید بن جدعان از سعید بن مسیب ما را خبر داد که می گفته است * علی (ع) از پیامبر (ص) پرسیده است چرا با دختر حمزه که زیباتر و نکوتر دوشیزه قریش است ازدواج نمی فرمایی؟ و رسول خدا فرموده است «ای علی! مگر نمی دانی که حمزه برادر شیری من است و خداوند همانگونه که برخی منسوبان را محرم قرار داده و ازدواج با آنان را حرام فرموده است درباره رضاع هم

۱. خوله از بانوان نکوکار و فاضل است که سعد بن ابی وقاص و چند تن دیگر از او نقل روایت کرده اند برای آگاهی بیشتر به ابن عبدالبر، استیعاب و ابن حجر، الاصابه، ذیل شماره ۳۶۲ مراجعه فرمایید.

همانگونه حکم فرموده است؟»

محمد بن عمر واقدی، از ابن ابی حبیبه از داود بن حصین از عکرمه از ابن عباس ما را خبر داد که می‌گفته است: * عماره دختر حمزه که مادرش سلمی دختر عمیس بود در مکه زندگی می‌کرد، هنگامی که رسول خدا به مدینه بودند علی (ع) با پیامبر گفتگو کرد که چرا این دختر عموی خود را که یتیم است بکه و تنها میان مشرکان رها کنیم؟ پیامبر (ص) علی را از بیرون آورن آن دختر از مکه نهی فرمود و علی (ع) دختر حمزه را با خود از مکه آورد، زید بن حارثه که پیامبر (ص) به هنگام عقد برادری میان مهاجران او را برادر حمزه قرار داده بود و همو وصی حمزه هم بود گفت من برای سرپرستی او از همه سزاوارترم که دختر برادر من است، و چون جعفر بن ابی طالب این سخن را شنید گفت خاله جای‌گزین مادر است و چون خاله این دختر که اسماء بنت عمیس است همسر من است من به سرپرستی او سزاوارترم، علی (ع) گفت شگفت است که می‌بینم در این باره ستیز می‌کنید این من بودم که او را از میان مشرکان بیرون آوردم و شما هم که از لحاظ نسب به او نزدیک‌تر از من نیستید در این صورت من به سرپرستی او از شما سزاوارترم، پیامبر (ص) فرمود من در این باره میان شما داوری می‌کنم. زید تو آزاد کرده و وابسته خدا و رسول خدایی، و علی تو برادر و یار منی، و تو جعفر! از لحاظ خلق و خوی شبیه منی، و تو ای جعفر! سزاوارتر به سرپرستی او بی که خاله‌اش همسر تو است و نمی‌توان زنی را بدون اجازه خاله و عمه‌اش - در صورتی که خاله و عمه او همسر آن شخص باشد - به همسری گرفت، و بدینگونه فرمان سرپرستی او را به جعفر داد.

واقدی می‌گوید جعفر در آن هنگام برخاست و شروع به گردیدن برگرد پیامبر کرد، پیامبر پرسید ای جعفر! این چه کاری است؟ گفت ای رسول خدا هرگاه نجاشی کسی را خشنود می‌کرد آن شخص برمی‌خواست و گرد او می‌گردید^۱. به پیامبر (ص) گفته شد او را به همسری برگزین، فرمود او دختر برادر شیری من است، رسول خدا دختر حمزه را به همسری سلمه بن ابی سلمه در آورد^۲ و می‌فرمود آیا پاداش سلمه را دادم؟

۱. می‌بینید این سنت که میان ایرانیان هم متداول بوده و در ترانه‌ها دیده می‌شود که «بیا دورت بگردم» ریشه در کجا دارد.

۲. سلمه ریب حضرت ختمی مرتبت و پسر جباب ام سلمه است.

خوالة دختر هذیل

بن هبیره بن قبیصة بن حارث بن حبیب بن حُرْفَة بن ثعلبة بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غنم بن تغلب، مادرش دختر خلیفه بن فروة بن فضالة بن زید بن امرؤ القیس بن خزرج کلبی و خواهر دحیه بن خلیفه کلبی است.

هشام بن محمد، از شرقی بن قطامی^۱ ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر (ص) خوله دختر هذیل را برای خود عقد فرمود و آن زن میان راه و پیش از آن که به حضور ایشان برسد درگذشت و مربی و پرورش دهنده او خاله اش خرتق دختر خلیفه و خواهر دحیه بن خلیفه کلبی بود.

شراف دختر خلیفه

بن فروة و خواهر دحیه بن خلیفه کلبی.

هشام بن محمد بن سائب از شرقی بن قطامی ما را خبر داد که می گفته است * چون خوله دختر هذیل درگذشت رسول خدا (ص) شراف دختر خلیفه و خواهر دحیه کلبی را عقد فرمود ولی با او زفاف نکرد.

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از جابر از عبدالرحمان بن سابط ما را خبر داد که می گفته است پیامبر (ص) زنی از قبیله کلب را خواستگاری کرد و عایشه را فرمود برود و او را ببیند، عایشه رفت و برگشت پیامبر (ص) پرسیدند چه دیدی؟ گفت چیز تازه‌یی ندیدم، رسول خدا فرمود چیز تازه و شگفتی دیده‌ای، بر گونه اش خالی دیدی که همه موهایت بر بدنت سیخ شد، عایشه گفت ای رسول خدا رازی از تو پوشیده نمی ماند.

محمد بن عمر واقدی، از ثوری، از جابر از مجاهد ما را خبر داد که می گفته است * پیامبر از هر کس خواستگاری می کرد اگر پاسخ رد می شنید دیگر تکرار نمی فرمود، از زن بیوه‌یی خواستگاری کرد، گفت باشد تا با پدرم رایزنی کنم، پدرش را دید و اجازه داد، زن

۱. ولید بن حصین معروف به شرقی بن قطامی از نسب‌شناسان و محدثان نیمه اول سده دوم هجری و مورد کمال توجه منصور دوانیقی است، و می بینید که احادیث او بدین صورت نمی تواند مسند باشد که راوی یا راویانی از قلم افتاده‌اند.

به دیدار رسول خدا رفت و گفت پدرش موافقت کرده است، پیامبر فرمود جامه دیگری جز تو فراهم آمد.

سخن درباره کابین همسران رسول خدا(ص)

محمد بن عمر واقدی، از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش از ابوسلمه بن عبدالرحمان از عایشه ما را خبر داد که می گفته است: * کابینی که پیامبر(ص) برای همسرانش معین می فرمود دوازده و نیم وقیه بود که معادل پانصد درم است، عایشه می افزوده است که وقیه معادل چهل درم و نیم وقیه هم بیست درم است.

همو، از عبدالله بن جعفر، و سلیمان بن بلال از یزید بن هاد از محمد بن ابراهیم از ابوسلمه از عایشه مانند همین را برای ما روایت کرد و خبر داد. و باز همو، از معمر، از زُهری ما را خبر داد که می گفته است: * کابینی که پیامبر مقرر می فرموده ده وقیه طلا بود.

فضل بن دکین از هشام بن سعد از عطاء خراسانی ما را خبر داد که می گفته است: * عمر بن خطاب می گفته است مهریه زنان را سنگین و گران مکنید که اگر در این کار تقوی یا کرامتی این جهانی می بود پیامبر گرامی شما به انجام آن از همه سزاوارتر بود او برای هیچ یک از همسران و دختران خویش بیش از دوازده و نیم وقیه مهریه قرار نداد که چهارصد و هشتاد درم است.^۱

فضل بن دکین از ابن عیینه از ایوب از ابن سیرین از ابو عجماء سلمی از عمر بن خطاب ما را خبر داد که می گفته است: * من نمی دانم - ندیده ام - که پیامبر(ص) کابین همسران و دختران خود را بیش از دوازده وقیه قرار داده باشد.

واقدی هم از معمر از ایوب از ابن سیرین از ابو عجماء از عمر نظیر همین را نقل می کرد.

۱. می بینید که گرفتاری های اجتماعی از دواج از لحاظ میزان کابین چه اندازه کهن و ریشه دار است که در دهه دوم هجرت عمر بن خطاب چنین می گوید.